حقوقی‌سازی سیاست به مثابه بحران مشروعیت سیاسی: بررسی موردی اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

چکیده

نسبت «امر سیاسی» و «امر حقوقی» یکی از مناقشه‌انگیزترین مسائل فلسفه سیاسی و حقوق اساسی است. این مقاله با رویکردی تحلیلی – توصیفی و با بهره‌گیری از چهارچوب نظری هانا آرنت (تمایز سیاست به مثابه کنش آزاد از حاکمیت)، نظریه «قدرت مؤسس» (به‌مثابه اراده فراساختاری و تأسیس‌گر ملت) و دیدگاه یورگن هابرماس درباره مشروعیت گفتمانی و بحران حقوقی‌شدگی سیاست، این فرضیه را بررسی می‌کند که «حقوقی‌سازی سیاست» –یعنی تقلیل امر سیاسی پویا و نامحدود به امر حقوقی ثابت و مقیّد– به عاملی کلیدی در ایجاد و تشدید بحران مشروعیت سیاسی بدل می‌شود. برای واکاوی عینی این نظریه، اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به مثابه مطالعه موردی برگزیده شده است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این اصل با وضع محدودیت‌های ماهوی مطلق (اصول تغییرناپذیر) و انحصارگرایی شکلی (ابتکار و تشخیص ضرورت در نهاد تاسیسی)، اسباب عدم پویایی اراده سیاسی ملت در قالب‌های حقوقی ازپیش‌تعیین‌شده را ایجاد کرده است. بازخوانی مذاکرات مجلس خبرگان سال ۱۳۵۸ مؤید آن است که چنین رویکردی در تعارض آشکار با منطق تأسیسی قانون اساسی و دیدگاه بنیان‌گذاران آن (به‌ویژه آیت‌الله شهید بهشتی) قرار دارد. تحلیل اصل ۱۷۷ در پرتو نظریه قدرت مؤسس نشان می‌دهد که این اصل، ضمن وارونه‌سازی سلسله‌مراتب مشروعیت (حکومت بر قدرت مؤسس)، با مسدود کردن مجاری بازتولید مشروعیت از طریق حوزه عمومی، نظام سیاسی را با شکاف فزاینده میان دولت و ملت، کاهش مشارکت کیفی و در نهایت بحران مشروعیت مواجه خواهد ساخت. مقاله با تأکید بر گذار از خوانش «حقوقی–ایستا» به خوانش «سیاسی–پویا» از قانون اساسی و پذیرش خودآیینی عمومی به مثابه اصل راهنما، راه‌حل‌های تفسیری، تقنینی و تأسیسی را برای تعدیل یا اصلاح کاربست اصل ۱۷۷ پیشنهاد می‌کند که بر مبنای آن و در نگاهی نو، قانون اساسی دیگر به عنوان «سند مقدس» و «غیرقابل تغییر» شناخته نمی‌شود، بلکه به منزله یک «توافق سیاسی» در نظر گرفته می‌شود که اعتبار آن نه از خصائص ذاتی و مقدس خود، که از تطابق مداوم با اراده سیاسی ملت به دست می‌آید.

واژگان کلیدی:

اصل ۱۷۷ قانون اساسی، امر سیاسی، بحران مشروعیت، حقوقی‌سازی سیاست، قدرت مؤسس.

Accepted | Awaiting Publication | Draft Version | ویراستاری‌نشده | نسخه‌ی اولیه

مقدمه

پیوند سیاست و حقوق همواره یکی از پیچیده‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین نسبت‌ها در اندیشه سیاسی مدرن بوده است. اگر حقوق را به مثابه نظم‌بخشی به مناسبات قدرت در قالب‌های هنجارین و نهادی بدانیم، پرسش از آن جا آغاز می‌شود که آیا این نظم‌بخشی می‌تواند و باید دامنه خود را تا مهار اراده سیاسی مؤسس و بنیادگذار نیز بگستراند؟ به تعبیر دیگر، آیا مخلوق (نظام حقوقی) قادر است خالق خود (اراده سیاسی ملت) را به قید محدودیت‌های ازپیش‌تعیین‌شده درآورد، و اگر چنین کند، چه پیامدهایی برای مشروعیت نظام سیاسی به همراه خواهد داشت؟

مشروعیت، برخلاف برداشت رایج حقوقی – پوزیتیویستی، پدیده‌ای صرفاً هنجاری و مندرج در متون قانونی نیست، بلکه فرآیندی پویا، مستمر و گفت‌وگومحور است که در بستر «حوزه عمومی» و از طریق کنش ارتباطی شهروندان بازتولید می‌شود. هانا آرنت با تمایز قاطع میان «سیاست» به مثابه عرصه کنش آزاد، پیش‌بینی‌ناپذیر و برابر در مقابل «حاکمیت» به مثابه قلمرو حکمرانی و ضرورت، نشان داد که تحویل امر سیاسی به سازوکارهای حقوقی – بوروکراتیک، نه تثبیت، که تحریف ذات سیاست است. یورگن هابرماس نیز هشدار داد که «حقوقی‌شدگی افراطی» و سیطره منطق ابزاری نظام بر زیست‌جهان ارتباطی، فرآیند هنجارسازی گفتمانی را مختل کرده و مشروعیت را از درون تهی می‌سازد. در قلب این مناقشه، مفهوم بنیادین «قدرت مؤسس» جای دارد؛ اراده‌ای سیاسی و فراساختاری که خود بنیان‌گذار قانون اساسی است و به اقتضای سرشت تأسیس‌گر خویش، همواره بر فراز هر نظم حقوقی باقی می‌ماند.

در پژوهش‌های پیشین، اصل ۱۷۷ قانون اساسی از زوایای مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. محبی و طالب‌نجف‌آبادی (۱۳۹۹) با تمرکز بر حق تعیین سرنوشت و اصول فرادستوری، اصل ۱۷۷ را از منظر امکان محدودسازی اراده سیاسی ملت مورد نقد قرار داده و بر تقدم حق تعیین سرنوشت بر محدودیت‌های مقرر در این اصل تأکید کرده‌اند. در پژوهشی دیگر، نیکونهاد و مدرس (۱۳۹۹) با بررسی ظرفیت‌های قانون اساسی برای مشارکت مردم در ابتکار بازنگری، ضمن تحلیل سازوکار مقرر در اصل ۱۷۷، امکان تقویت نقش مردم در آغاز فرایند بازنگری از طریق ظرفیت‌های موجود در اصول قانون اساسی را بررسی نموده‌اند. با وجود این، در این پژوهش‌ها، نسبت میان قدرت مؤسس، اراده سیاسی ملت و سازوکار بازنگری از منظر مسئله «حقوقی‌شدن امر سیاسی» و پیامدهای آن برای مشروعیت سیاسی، به‌طور مستقل و نظام‌مند بررسی نشده است. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از نظریه قدرت مؤسس و چهارچوب هابرماس، می‌کوشد با عبور از تمرکز صرف بر امکان مشارکت مردم یا اعتبار محدودیت‌های اصل ۱۷۷، نشان دهد که چگونه ساختار حقوقی بازنگری می‌تواند در صورت فاصله گرفتن از اراده سیاسی متحول ملت، به تضعیف ظرفیت بازتولید مشروعیت نظم اساسی بینجامد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران عرصه‌ای ممتاز برای آزمون این نظریه است. این قانون از یک سو در اصولی چون اصل یکم و پنجاه‌وششم، «ملت ایران» را فاعل تأسیس‌کننده نظام و «حاکمیت بر سرنوشت اجتماعی» را حق الهی – طبیعی مردم معرفی می‌کند؛

از دیگر سو، در سازوکار بازنگری خویش (اصل ۱۷۷) می‌کوشد اراده سیاسی نسل‌های آینده را با دو قید «محدودیت‌های ماهوی مطلق» و «انحصار ابتکار و تشخیص ضرورت» در چهارچوبی حقوقی منجمد سازد. تناقض درونی میان این دو منطقِ «سیاست‌بنیاد» و «حقوق‌بنیاد» پرسشی بنیادین را پیش می‌کشد: چگونه می‌توان از سویی ملت را صاحب‌اختیار سرنوشت خویش خواند و از دیگر سو، او را در اعمال این حق بر بنیادی‌ترین ساحت‌های حاکمیت محدود کرد؟

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش تحلیلی – توصیفی، در پی پاسخ به این پرسش است که «حقوقی‌سازی سیاست» در قالب اصل ۱۷۷ قانون اساسی، چگونه ممکن است به ایجاد یا تشدید «بحران مشروعیت سیاسی» در جمهوری اسلامی ایران منجر شود. فرضیه مقاله آن است که این اصل با تقلیل امر سیاسی سیال و نامحدود (قدرت موسس ملت) به امر حقوقی ثابت و مقید (حاکمیت نهادینه)، مجاری بازتولید مشروعیت از طریق حوزه عمومی را مسدود یا تضعیف می‌کند و نظام را با شکاف فزاینده میان دولت و ملت، کاهش مشارکت کیفی و نهایتاً بحران مشروعیت مواجه می‌سازد. مقاله پس از ترسیم چهارچوب نظری مبتنی بر آرای آرنت، اشمیت، نگری و هابرماس، با واکاوی تاریخی شکل‌گیری اصل ۱۷۷ و تحلیل نسبت آن با نظریه قدرت مؤسس، پیامدهای مشروعیت‌زدای این اصل را تبیین کرده، در پایان راه‌حل‌های نظری و عملیِ گذار از خوانش حقوقی–ایستا به خوانش سیاسی–پویا از قانون اساسی را پیشنهاد می‌کند.

۱– مبانی نظری: تفکیک امر سیاسی از امر حقوقی

مفهوم «سیاست» در طول تاریخ اندیشه غرب دستخوش تحول و اغلب کج‌دیسی شده است. برای فهم عمیق بحران مشروعیت ناشی از حقوقی‌سازی، باید نخست به سرچشمه‌ها و تمایزات بنیادین بازگشت. این قسمت با واکاوی آرای نظریه‌پردازان کلیدی، چهارچوب مفهومی لازم برای تحلیل موردی اصل ۱۷۷ قانون اساسی را فراهم می‌آورد. قبل از ورود به بحث، ذکر این نکته نیز ضروری می‌نماید که در تبیین این تمایز، باید میان کارکرد محدودکننده حقوق نسبت به قدرت حاکم و محدودسازی اراده تأسیس‌گر ملت تفکیک کرد. بر چنین بنیانی، «نقد حقوقی‌سازی سیاست در پژوهش حاضر را باید ناظر به تبدیل سازوکارهای حقوقی به مانع اعمال اراده قدرت مؤسس دانست و این نقد، ضرورت مهار حقوقی نهادهای حاکم و تضمین حقوق و آزادی‌های شهروندان را نفی نمی‌کند» (محمودی و میری بالاجورشری، ۱٤۰۰: ۱۳۷ – ۱۳٦).

۱–۱. سیاست به مثابه کنش آزاد: بازخوانی هانا آرنت

به اعتقاد هانا آرنت، سیاست در بنیادین‌ترین معنای خود، نه مدیریت امور معیشتی و نه اعمال حکمرانی، بلکه «امری مصنوع» محض در «حوزه عمومی» است. در الگوی آرمانی یونان باستان، سیاست به‌عنوان شبکه‌ای از «کنش»های آزاد، پیش‌بینی‌ناپذیر و برابر میان شهروندان تعریف می‌شد که در آن، افراد فارغ از اجبارهای «حوزه خصوصی» (عرصه کار و معاش) تنها از طریق «گفت‌وگو و اقناع» یکدیگر به امور عمومی می‌پرداختند (آرنت، ۱۳٦۱: ۱۹۷ – ۱۹۵). این «تفکیک دقیق حوزه‌ها» شرط امکان سیاست به‌مثابه «عمل آزاد» بود. به نظر آرنت، انحراف این مفهوم اصیل، با افلاطون آغاز شد، که در آرمان‌شهر خود «عمل آزاد» را به «کار خلاق» هدفمند تنزل داد و «خیر» را به عنوان هدفِ واحدِ سیاست تعیین کرد. در این نگاه، سیاست دیگر مجموعه کنش‌های آزاد نبود، بلکه مجموعه‌ای از اقدامات برنامه‌ریزی‌شده توسط نخبگان برای تحقق آن هدف ازپیش‌تعیین‌شده بود. این انحراف در عصر جدید با

پیوند زدن سیاست به «تلاش برای معاش» (اموری مانند نظم، امنیت، رفاه و عدالت اجتماعی) تکمیل شد، که نتیجه‌ای جز «خصوصی‌سازی حوزه عمومی» و تبدیل شهروند به شخص خصوصی نداشت (همان). از این منظر، «قدرت» نیز پدیده‌ای است که تنها در حوزه عمومی و از طریق «اقدام مشترک» افراد معنا می‌یابد و ذاتاً با خشونت (که زاده ضرورت حوزه خصوصی است) متفاوت و حتی متضاد است (انصاری، ۱۳۷٦: ۱۲٤). بنابراین، هسته سیاست از نظر آرنت، «رابطه میان افراد برابر» در فضایی گفت‌وگومحور است و هرگونه «مطلق‌گرایی» و «سروری سیاسی» تحریف آن به شمار می‌رود (لسناف، ۱۳۷۸: ۱۱۰ - ۱۰٦).

۲-۱. قدرت مؤسس در تقابل با حاکمیت: سرچشمه فراساختاری امر سیاسی

اگر سیاست، عرصه کنش آزاد و تأسیس‌گر است، آنگاه مفهوم «قدرت مؤسس» تجلی نهادی‌شده همین امر سیاسی محض است. این قدرت، به اجتماعی از مردم اشاره دارد که در یک وضعیت تأسیسی، فاقد هر چهارچوب حقوقی پیشین، اقدام به بنیان‌نهادن نظم سیاسی جدید می‌کنند. «قبل از تأسیس قانون اساسی، قدرت موجود صرفاً اراده سیاسی است» و این اراده، «از جنس تأسیس است» و «نه بر حکم و حکومت که بر بنیان‌گذاری دلالت دارد». اینجاست که تمایز بنیادین میان سیاست (به معنای تأسیس و بنیان‌گذاری) و حاکمیت (به معنای حکم‌کردن و اعمال سلطه قانونی) رخ می‌نماید (طباطبایی، ۱۳۷۵: ۱۳۳). ترجمه Constitution به «قانون اساسی» –و نه «تأسیس» یا »بنیان‌گذاری»– نشانه‌ای از همین «تقلیل قدرت مؤسس به قانون» و «جایگزینی سیاست با حکومت» است. قدرت مؤسس، اراده‌ای سیاسی است و «در خلأ» شکل می‌گیرد و محدود به هیچ چهارچوب از جمله قانون نخواهد بود. کارل اشمیت نیز، اگرچه امر سیاسی را با وضعیت استثنا پیوند می‌زند، اما آن را به‌سان «قدرت برتر» می‌شناسد که مشروط به حقوق پیشین نیست (صادقی، ۱۳۹۷: ٦۷). آنتونیو نگری به‌روشنی تأکید می‌کند که قدرت مؤسس «یک کنش انتخابی است» که همواره خلاق و گشاینده افق‌های جدید باقی می‌ماند، در حالی که حاکمیت خود را به‌عنوان تثبیت‌کننده و خاتمه‌دهنده آن قدرت معرفی می‌کند (صادقی، ۱۳۹۷: ۸۹). بنابراین، از منظر این نظریه، «قدرت مؤسس قابل تفویض و جایگزینی نیست» و همواره «بر فراز هر قانون اساسی قرار می‌گیرد» (schmitt, 2008:140). نظام حقوقی، به‌عنوان مخلوق این قدرت، نمی‌تواند خالق خود را محدود یا مشروط نماید. «اراده سیاسیِ قدرتِ مؤسس» است که دارای ارزش ذاتی است و قانون اساسی فاقد چنین ارزشی است.

این تقدم وجودی و رتبیِ قدرت مؤسس بر نظام حقوقی، صرفاً یک تقدم تاریخی یا زمانی نیست، بلکه تقدمی هنجاری و مستمر است. به این معنا که اراده سیاسیِ ملت نه تنها در لحظه تأسیس، خالقِ بی‌واسطه قانون اساسی محسوب می‌شود، بلکه در تمامی مراتب زمانیِ پس از تأسیس نیز در جایگاه «مرجع نهاییِ» فراساختاری باقی می‌ماند که هیچ نظم حقوقیِ مخلوقی یارای تحدید یا تعطیل آن را ندارد. قدرت مؤسس، منشأ سیاسی نظم اساسی است؛ قدرت بازنگری، سازوکار حقوقی تغییر نظم اساسی است؛ مسئله پژوهش، نه یکی دانستن این دو، بلکه بررسی این است که آیا سازوکار دوم می‌تواند ارتباط خود را با منشأ سیاسی نخست حفظ کند یا خیر. نظام حقوقی، از جمله خود قانون اساسی، در برابر این اراده مؤسس نه در موضع «محدودکننده»، که همواره در موضع «محدودشونده» و «تعبیرکننده» قرار دارد؛ زیرا مشروعیت هنجارهای حقوقی نه در کفایت ذاتی یا صوری آنها، بلکه در انطباق مستمرشان با اراده سیاسی زنده و پویایی است که آنها را پدید آورده و تداوم می‌بخشد. به بیان دیگر، اراده سیاسیِ ملت به مثابه «علت فاعلی» و «علت غایی» نظام حقوقی عمل می‌کند: هم هستیِ حقوق را از نیستی به عرصه وجود می‌آورد و هم غایت و جهت‌گیری آن را تعیین می‌نماید. بنابراین هرگونه تلاش برای مصون‌سازی هنجارهای حقوقی در برابر این اراده، نه تنها به مثابه انکار سرچشمه مشروعیت، که به منزله واژگون کردن رابطه طبیعیِ «خالق و مخلوق» است.

۳-۱. مشروعیت، حوزه عمومی و بحران حقوقی‌شدگی: چهارچوب هابرماس

نظریه یورگن هابرماس پل مفهومی ضروری بین امر سیاسی و پایداری نظام‌های مدرن می‌زند. از دیدگاه او، مشروعیت در جامعه مدرن نه از عوامل متافیزیکی، که از فرآیندهای گفتمانی «حوزه عمومی» سرچشمه می‌گیرد. حوزه عمومی که هابرماس از آن صحبت می‌کند حد واسط میان دولت رسمی (اقتدار عمومی) که بر ابزار اعمال خشونت کنترل دارند و حوزه خصوصی (جامعه مدنی) قرار دارد (Boyte, 1995: 15 - 19). حوزه عمومی، عرصه‌ای غیررسمی و نهادینه‌شده است که در آن شهروندان از طریق «عقلانیت ارتباطی» و «کنش ارتباطی»، به بحث و تبادل نظر درباره امور عمومی پرداخته و افکار عمومی را شکل می‌دهند. هنجارهای برآمده از این فرآیند «منبع اصلی مشروعیت قدرت نهادهای سیاسی» هستند (Flynn, 2004: 6 - 7). مشروعیت زمانی تحقق می‌یابد که شهروندان «درعین‌حال هم واضع قانون و هم موضوع قانون قرار بگیرند»، نه صرفاً موضوع قوانینی تحمیلی. به اعتقاد هابرماس هنجارهایی که فرایند گفتمان استدلالی شهروندان در مورد مسائل روز در حوزه عمومی مطرح شده و مورد نقد قرار گرفته‌اند، از پشتوانه استدلالی قوی برخوردار بوده و پارلمان باید براساس این باورها تصمیم‌گیری نماید؛ بنابراین گردش منظم و نهادی قدرت تنها به شرطی محفوظ می‌ماند که سیستم سیاسی مرکزی به حاشیه حوزه عمومی دائماً پاسخگو باشد (Habermas, 1996: 354 - 356). اما خطر اصلی در جوامع مدرن، «استیلای سیستم» (نظام‌های اقتصادی و اداری عقلانی – ابزاری) «بر زیست‌جهان» (عرصه زندگی روزمره و ارتباطات معناساز) است. این سلطه، با جایگزینی «قدرت و پول» به جای کنش ارتباطی، حوزه عمومی را تضعیف و فرآیند «چرخش رسمی قدرت» از پایین به بالا را معکوس می‌کند (توماسن، ۱۳۹۵: ۱۶۳). نتیجه، شکل‌گیری «دموکراسی‌های شکلی» است که در پوسته، نهادهای نمایندگی دارند، اما به دلیل اختلال در فرآیند هنجارسازی ارتباطی، با «بحران مشروعیت» مواجه می‌شوند. در چنین شرایطی، شهروندان به «سوژه و ابزار تحقق اهداف» سیستم تقلیل می‌یابند. بنابراین، از نگاه هابرماس، تهدید مشروعیت نه تنها از ناحیه بی‌قانونی، که از سوی «حقوقی‌شدگی افراطی» و انجماد سیاست در قالب‌های نهادیِ کور به گفتمان عمومی نیز هست. حق تعیین سرنوشت، که در نظریه قرارداد اجتماعی مدرن (از لاک تا کانت) مبنا قرار گرفت و به «خودآیینی» فردی و عمومی انجامید، در این فرآیند حقوقی‌شدگی تهی می‌شود.

«حقوقی‌سازی سیاست» دقیقاً نقطهٔ تلاقی بحران‌زای سه مورد پیش‌گفته است: هنگامی که منطق نظام حقوقی (با علاقه ذاتی به ثبات و پیش‌بینی‌پذیری) بر پویایی قدرت مؤسس چیره شود و آن را در چهارچوب‌های ازپیش‌تعیین‌شده محبوس کند، حوزه عمومی از نقش هنجارساز خود عاجز مانده و چرخه بازتولید مشروعیت دچار اختلال می‌گردد و قانون اساسی، که باید تجلی اراده زنده سیاسی باشد، به دیواری در برابر آن تبدیل می‌شود. این چهارچوب تحلیلی، لنز قدرتمندی برای واکاوی تنش‌های درونی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، به ویژه در اصل ۱۷۷ آن، فراهم می‌سازد.

۲- تحلیل موردی: اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به مثابه تجلی حقوقی‌سازی سیاست

با تکیه بر چهارچوب نظری مبحث پیشین، این بخش به تحلیل عینی و موردی اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌پردازد. هدف، نشان دادن این امر است که چگونه اصل مزبور، به‌عنوان سازوکار رسمی بازنگری، نماد بارز غلبه رویکرد حقوقی بر امر سیاسی و قدرت مؤسس است و این غلبه به چه نحو، بذرهای بالقوه بحران مشروعیت را می‌پراکند.

۱-۲. جایگاه و سازوکار اصل ۱۷۷: تثبیت حقوقی یک فرآیند سیاسی

اصل ۱۷۷، به عنوان آخرین اصل قانون اساسی، چهارچوب تغییر خود قانون اساسی را تعیین می‌کند. براساس این اصل، بازنگری در شرایط «ضروری» و پس از تشخیص «مقام رهبری» به «شورای بازنگری» متشکل از اعضای ثابت و انتخابی واگذار می‌شود. مصوبات این شورا پس از تأیید رهبری، در صورت تأیید نهایی در «همه‌پرسی»، لازم‌الاجرا می‌شود. با این حال، دو ویژگی محوری این اصل، ماهیت «حقوقی‌سازانه» سیاست را آشکار می‌سازد:

الف) محدودیت‌های شکلی پیچیده و انحصار ابتکار: فرآیندی چندمرحله‌ای با بازیگران نهادی مشخص (رهبری، شورای بازنگری، همه‌پرسی) که خود محصول تفسیر حقوقی خاصی از حاکمیت است. به صراحت اصل ۱۷۷، «ابتکار بازنگری» و «تشخیص ضرورت» آن، به طور کامل در اختیار مقام رهبری قرار گرفته است. پژوهش‌ها در این زمینه به وضوح نشان می‌دهد که «ابتکار بازنگری در اختیار مقام رهبری است» و «تشخیص چنین ضرورتی نیز ظاهراً تنها اختصاص به مقام رهبری» دارد (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: 840). این در حالی است که در قانون اساسی سال ۱۳۵۸، چنین انحصاری نه تنها وجود نداشت، بلکه اصل ۱۴۸ پیش‌نویس، ابتکار بازنگری را در اختیار اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی یا رئیس‌جمهور قرار داده بود (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: ۸۵۰). این فرآیند، هرگونه کنش سیاسی مستقیم و خودانگیخته ملت برای بازاندیشی در میثاق اساسی را در مجرایی نهادی و طولانی محبوس می‌کند و عملاً «اراده سیاسی» را به حاشیه می‌راند.

ب) محدودیت‌های ماهوی مطلق: فراز پایانی این اصل صراحتاً مقرر می‌دارد که «محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام، ابتنای کلیه قوانین و مقررات بر مبنای موازین اسلامی، پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران، جمهوری بودن حکومت، ولایت امر و امامت امت، و نیز اداره امور کشور با اتکا به آراء عمومی، دین و مذهب رسمی ایران تغییرناپذیر است.» این بند، آشکارا درصدد است اراده سیاسی ملت در آینده (قدرت مؤسس تجدیدشونده) را از طریق هنجارهای حقوقیِ تدوین‌شده در گذشته، محدود و مقید نماید. این محدودیت، «مغایر با حق حاکمیت مردم در تعیین سرنوشتشان می‌باشد؛ چه اینکه قانون اساسی یارای مقابله با اراده سیاسی مردم و تحدید قوه مؤسس که خود بنیان قانون اساسی می‌باشد را نخواهد داشت» (محبی و طالب‌نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۱۵).

۲-۲. بازخوانی تاریخیِ شکل‌گیری اصل ۱۷۷: از منطق سیاسیِ تأسیس تا غلبه رویکرد حقوقی

برای فهم عمیق ماهیت حقوقی‌سازانه سیاست در اصل ۱۷۷، بازخوانی نحوه شکل‌گیری آن از منظر تاریخی ضروری است. این بازخوانی نشان می‌دهد که «مسئله بازنگری» در قانون اساسی ایران، ذاتاً عرصه منازعه‌ای بنیادین میان دو رویکرد متعارض به مفهوم حاکمیت، قدرت مؤسس و نسبت امر سیاسی و امر حقوقی بوده است.

در قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸، برخلاف بسیاری از قوانین اساسی مدرن، هیچ سازوکاری برای بازنگری پیش‌بینی نشد. این «خلأ حقوقی» نه از سرِ غفلت، که نتیجه پیروزی «منطق سیاسی» بر «منطق حقوقیِ» صرف در مجلس خبرگان قانون اساسی بود. در جریان بررسی اصل ۱۴۸ پیش‌نویس، آیت‌الله سید محمد بهشتی با صراحت و قاطعیت با پیش‌بینی هرگونه محدودیت بر آیندگان مخالفت ورزید. استدلال ایشان از بنیادی‌ترین مبانی نظریه قدرت مؤسس تغذیه می‌کرد: *«یک قانونی که اعتبار قانونی و حقوقی‌اش را از یک*

مبنایی می‌گیرد مثل مجلس مؤسسان یا رفراندوم، هیچ وقت نمی‌تواند آن قانون، نفی‌کننده اعتبار همان مبنا برای نوبت بعد باشد. اصلاً این محال است» (صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، ۱۳٦٤، ج ۳: ۱۷۳۵).

شهید بهشتی در این گفتار تاریخی، با تلقی «محال» بودنِ محدودیتِ خالق توسط مخلوق، بر اولویت تقدمی و رتبیِ «امر سیاسی» بر «امر حقوقی» پای می‌فشرد. ایشان در پاسخ به این نگرش که باید اصولی را تغییرناپذیر اعلام کرد تا از تزلزل نظام جلوگیری شود، بیان کردند: *«آقا هیچ تزلزلی ایجاد نمی‌کند. اگر شما ۲۰ اصل هم در اینجا بگذارید که این اصول هیچ قابل تغییر نیست، بعداً با یک رفراندوم می‌توانند تمامش را عوض کنند»*. ایشان بر این باور بودند که *«ما نمی‌توانیم برای آیندگان تعیین تکلیف کنیم، هر مکلفی خودش می‌داند»* (همان). این موضع، تجلیِ نابِ پذیرشِ «فراساختاری بودنِ» اراده سیاسی ملت و ناممکن بودن انجماد قدرت مؤسس در قالب‌های حقوقی از پیش تعیین شده است.

در برابر این منطق سیاسی، رویکردی قرار داشت که می‌کوشید «تا جایی که می‌شود راه‌های تجدیدنظر در اصول کلی قانون اساسی را برای نسل‌های بعد مسدود کند تا آینده تضمین شده‌ای برای جمهوری اسلامی وجود داشته باشد» (محبی و طالب‌نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۲۷). این رویکرد، خود را ذی‌حق می‌دانست تا برای سرنوشت نسل‌های آینده تصمیم بگیرد. در نهایت، رأی مخالف ۹۷ نماینده مجلس خبرگان، اصل ۱٤۸ را از تصویب بازداشت (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: ۸۵۱).

اما این پیروزیِ خاموشِ امر سیاسی بر امر حقوقی، پایدار نماند. در سال ۱۳٦۸، فرآیندی آغاز شد که از منظر نظریه قدرت مؤسس، «نقطه عطفی» در حقوق اساسی ایران محسوب می‌شود. مرحوم آیت‌الله‌العظمی خمینی طی حکمی خطاب به رئیس‌جمهور وقت، فرمان تشکیل «شورای بازنگری قانون اساسی» را صادر نمودند (خمینی، ۱۳۷۸، ج ۲۱: ۹۰۹). این اقدام، از منظر شکلی و با معیارهای حقوق اساسیِ مستقر در همان زمان، فاقد وجاهت قانونی بود؛ زیرا قانون اساسی ۱۳۵۸ فاقد هرگونه سازوکار بازنگری بود و تنها راه متصور برای اصلاح آن، تکرار فرآیند تأسیس یعنی تشکیل مجدد مجلس مؤسسان یا مراجعه به همه‌پرسی بود. اما شورای بازنگری ۱۳٦۸، متشکل از ۲۵ عضو که ۲۰ تن از آنان مستقیماً توسط مقام رهبری منصوب شده بودند، نه برآمده از انتخابات عمومی برای یک مجلس مؤسسان جدید بود و نه ترکیبی برآمده از همه اقشار جامعه داشت (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: ۸۵۳).

بنابراین، شورای بازنگری ۱۳٦۸ «نهادی تأسیسی» بود که توسط «نهاد تأسیسیِ» دیگر (مقام رهبری) ایجاد گردید. به عبارت دیگر، «حکومت» (قدرت تأسیسی) در اینجا جایگزین «سیاست» (قدرت مؤسس) شد. آنچه رخ داد، نه تجدید حیات اراده مؤسس ملت، که اعمال سلطه «امر حقوقیِ» نهادینه شده بر «امر سیاسیِ» سیال بود. محصول این فرآیند، اصل ۱۷۷ کنونی است؛ اصلی که خود زاده «انحرافِ حقوقی» از مسیر «مشروعیت سیاسی» است.

۳-۲. تقابل اصل ۱۷۷ با نظریه قدرت مؤسس و امر سیاسی

در پرتو مبانی نظری مبحث اول، اصل ۱۷۷ را می‌توان نمونه‌ای کلاسیک از «تقلیل قدرت مؤسس به قانون» و «جایگزینی سیاست با حکومت» دانست؛

الف) انکار پویایی و فراساختاری بودن قدرت مؤسس: همان‌گونه که نظریه‌پردازان قدرت مؤسس تأکید کرده‌اند، این قدرت «همواره برفراز هر قانون اساسی قرار می‌گیرد» (schmitt, 2008:140) و قابل تفویض و جایگزینی نیست. قدرت مؤسس «یک کنش انتخابی است» که همواره افق‌های جدید می‌گشاید (Negri, 1999: 9 - 10). آنتونیو نگری به روشنی تأکید می‌کند که قدرت مؤسس «خلاق و گشاینده افق‌های جدید» باقی می‌ماند و هرگز نمی‌توان آن را در قالب‌های تأسیسیِ پیشین منجمد کرد (صادقی، ۱۳۹۷: ۸۹). اصل ۱۷۷، با تعیین ابدی‌بودن محتوای برخی اصول، عملاً این پویایی و حق بنیادین تأسیس‌گری مجدد ملت را نادیده می‌گیرد. این اصل می‌پندارد که اراده سیاسی ملت در سال ۱۳۵۸ می‌تواند برای همیشه اراده سیاسی نسل‌های آینده را در چهارچوبی خاص منجمد کند. این نگاه، نه تنها با نظریه قدرت مؤسس، که با اصل بنیادین «حاکمیت واقعی بر این اصل استوار است که اراده هیچ نسلی بر نسل‌های دیگر تحمیل نگردد»، در تعارض آشکار است (محبی و طالب‌نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۱۵). به تعبیر دقیق‌تر، «حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش، حقی ذاتی، طبیعی، و از جمله حقوق واجب‌الاستیفا است که تکلیف به آن، تکلیفی مطلق می‌باشد.» (محبی و طالب‌نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۳۲) و هیچ متن حقوقی، حتی قانون اساسی، یارای سلب این حق را ندارد.

ب) تناقض درونی با اصول مبنا: این رویکرد حقوقی‌سازانه در اصل ۱۷۷، با منطق درونی خود قانون اساسی، به ویژه با اصولی که رویکردی سیاسی به حاکمیت دارند، در تنش و تضادی آشکار قرار دارد. اصل یکم قانون اساسی، «ملت ایران» را به‌عنوان فاعل تأسیس‌کننده نظام جمهوری اسلامی معرفی می‌کند. اصل پنجاه‌وششم نیز «حاکمیت بر سرنوشت اجتماعی» را حق الهی مردم می‌داند و صراحتاً اعلام می‌دارد: «هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند». این اصول، بر «مخلوقیت نظام حقوقی» و تقدم رتبی و وجودی «اراده سیاسی مردم» به‌عنوان خالق آن تأکید دارند.

پرسش اساسی اینجاست: چگونه می‌توان پذیرفت که مخلوق (قانون اساسی مصوب ۱۳۶۸ مشتمل بر اصل ۱۷۷) بتواند خالق (ملت در زمان حال و آینده) را از اعمال مجدد اراده تأسیسی‌اش در حوزه‌های بنیادین منع کند؟! این تناقض، نمودی از «تضاد درونی» در قانون اساسی است. از یک سو، قانون اساسی در بیانیه‌ای «سیاسی» (اصول یکم و پنجاه‌وششم)، به اولویت و فراساختاری بودنِ قدرت مؤسس اذعان دارد؛ اما از سوی دیگر، در سازوکاری «حقوقی» (اصل ۱۷۷)، عملاً آن اولویت را نادیده گرفته و در پی انجماد اراده سیاسی در قالب‌های ایدئولوژیک از پیش تعیین شده برمی‌آید. درج محدودیت‌های مبتنی بر عوامل عرضی توسط قانون اساسی و نظام حقوقی بر این اراده سیاسی، امری ممتنع و فاقد اعتبار است و اصل ۱۷۷، ایدئولوژی را به عنوان یک «عامل عرضی» به عاملی مقیدکننده اراده سیاسی کلی ملت تبدیل می‌کند.

۲-۴. نهادهای تأسیسی در جایگاه فاعل شناسای قدرت مؤسس: وارونگی سلسله‌مراتب مشروعیت

عمیق‌ترین لایه بحران‌زا در اصل ۱۷۷، نه صرفاً در انحصار ابتکار یا محدودیت ماهوی، که در «واگذاری تشخیص اراده قدرت مؤسس به نهادهای تأسیسی» نهفته است. مطابق این اصل، تشخیص «ضرورت» بازنگری، که خود مستلزم «احساس» و «ادراک» تغییر در اراده سیاسی حوزه عمومی است، به عهده نهادی گذاشته شده که خود مخلوق نظم حقوقی‌ای است که آن نظام حقوقی، مخلوق قدرت مؤسس است. این وارونگیِ سلسله‌مراتب، مصیبت‌بارترین وجه حقوقی‌سازی سیاست است. در نظم دموکراتیکِ مبتنی بر نظریه قدرت موسس، رابطه به این صورت است: «اراده سیاسی ملت (قدرت مؤسس) ⟵ تشخیص ضرورت تغییر توسط نهادهای

منتخب یا مستقیم از طریق همه‌پرسی ← اصلاح یا تأسیس نظم حقوقی جدید». اما در سازوکار اصل ۱۷۷، این رابطه به شکل «نهاد تأسیسی ← تشخیص ضرورت و ابتکار ← صدور فرمان به شورای بازنگری ← تصویب ← تأیید مجدد توسط همان نهاد تاسیسی ← همه‌پرسی» بازتعریف می‌شود.

به بیان دیگر، «حلقه گمشده» در این چرخه، «حوزه عمومی» و «اراده سیاسی خودجوش ملت» است. ملت در این سازوکار، نه «فاعلِ» شناسا و آغازگر، که «موضوعی» منفعل در انتهای زنجیره‌ای طولانی از تصمیم‌گیری‌های نهادهای تأسیسی است. اینجاست که «دموکراسی شکلی» به تعبیر هابرماس عینیت می‌یابد: همه‌پرسی وجود دارد، اما پیش از آن، «ماهیت» گفتمان و «چهارچوب» تغییرات توسط نهادهای حقوقی تعیین شده است. شهروندان از «واضع قانون» بودن به «موضوع قانون» بودنِ صرف، تقلیل یافته‌اند.

این وضعیت، با آنچه در قانون اساسی ۱۳۵۸ و دیدگاه شهید بهشتی مطرح بود، در تضادی بنیادین قرار دارد. شهید بهشتی بر این باور بود که «راه تجدیدنظر را خود ملت می‌داند» و «احتیاجی به اصل ندارد و می‌تواند در آینده به راحتی، خودش راه تجدیدنظر را پیدا کند» (محبی و طالب‌نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۲۶). اما اصل ۱۷۷، دقیقاً در مسیر عکس این منطق حرکت کرده و به جای اعتماد به خودآیینی ملت، «قیم‌مآبانه» تشخیص ضرورت و ابتکار عمل را از ملت سلب و به نهادی تأسیسی تفویض کرده است. این در حالی است که «قانون اساسی باید ضمن بیان قواعد و حقوق بنیادین، قابلیت روزآمدسازی و انطباق با شرایط متحول را داشته باشد» (دارایی و همکاران، ۱۴۰۳: ۱۸۲).

۵-۲. پیامدهای مشروعیت‌زدا: از انجماد ساختاری تا بحران حوزه عمومی

حقوقی‌سازی فرآیند بازنگری در اصل ۱۷۷، پیامدهای عمیقی برای مشروعیت نظام سیاسی دارد که با نظریه هابرماس قابل توضیح است:

الف) مسدود شدن مجاری بازتولید مشروعیت: هابرماس مشروعیت را در «مبادله» مستمر میان نظام سیاسی نهادینه و «حوزه عمومی غیررسمی» می‌داند (Flynn, 2004: 6 - 7). حوزه عمومی باید بتواند به‌عنوان «حسگر هنجاری» عمل کند و مسائل و خواست‌های جدید را به نظام سیاسی تزریق نماید. در این فرآیند، «عقلانیت ارتباطی» و «کنش ارتباطیِ» شهروندان، منبع اصلی مشروعیت قدرت نهادهای سیاسی است. اصل ۱۷۷، با اعلام تغییرناپذیری ابدی بنیان‌ها، پیام روشنی به حوزه عمومی می‌فرستد: گفت‌وگو و چالش درباره این مبانی اساساً فاقد وجاهت سیاسی و حقوقی است. این امر، «عقلانیت ارتباطی» را در بنیادی‌ترین سطح خنثی کرده و حوزه عمومی را از کارویژه اصلی خود -یعنی مشارکت در هنجارسازی- عاجز می‌سازد. نتیجه، ایجاد نوعی «انجماد ایدئولوژیک - حقوقی» است که تطبیق نظام با تحولات اجتماعی را دشوار، بلکه ناممکن می‌سازد. به تعبیر هابرماس، تهدید مشروعیت نه تنها از ناحیه بی‌قانونی، که از «حقوقی‌شدگی افراطی» و «انجماد سیاست در قالب‌های نهادیِ کور به گفتمان عمومی» نیز هست.

ب) تشدید شکاف دولت - ملت و شکل‌گیری دموکراسی شکلی: وقتی سازوکارهای رسمی (سیستم) نتوانند یا نخواهند خروجی حوزه عمومی را در مورد اساسی‌ترین مسائل بپذیرند، شکاف بین حکومت‌شوندگان و حکومت‌کنندگان عمیق می‌شود. نظام سیاسی ممکن است به ظاهر دارای تمام نهادهای دموکراتیک (همه‌پرسی، مجلس، انتخابات) باشد، اما به دلیل اختلال در چرخه قدرت

ارتباطی، به سمت «دموکراسی شکلی» سوق می‌یابد. به گفته هابرماس، در چنین شرایطی «قدرت و پول» جایگزین کنش ارتباطی می‌شوند و شهروندان به «موضوع قانون بودن» تقلیل می‌یابند. اعلام تغییرناپذیری ابدی برخی اصول، حس بی‌قدرتی سیاسی و بیگانگی را در بخش قابل توجهی از شهروندانی که به بازاندیشی در آن مبانی باور دارند یا نسل‌های جدیدی که خود را ملزم به پذیرش بی‌چون‌وچرای اراده نسل‌های گذشته نمی‌بینند، تقویت می‌کند. این بیگانگی، مقبولیت و مشروعیت نظام را در بلندمدت تحلیل می‌برد. مجموعه نظام سیاسی و حقوقی، خود محصول اراده سیاسی ملت است و منحصراً در جایگاه ابزاری برای انعکاس اراده سیاسی مردم می‌باشد؛ لذا نمی‌تواند در مقابل خالق خود –اراده ملت– قرار گیرد و اراده مؤسس خود را محدود نماید. (محبی و طالب نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۳۳). هنگامی که این ابزار، خود را جایگزین خالق سازد و در مقابل او بایستد، بحران مشروعیت امری گریزناپذیر خواهد بود.

ج) تبعات اولیه حقوقی‌سازی: خودبسندگی نخبگان و انسداد نهادی تجدیدنظر؛ حقوقی‌سازیِ فرآیند بازنگری، پیش از آنکه به بحران مشروعیت در سطح کلان منجر شود، در سطح میانی و نهادی، تبعات اولیه‌ای به دنبال خواهد داشت. نخست، این سازوکار «خودبسندگی نخبگان حقوقی – سیاسی» را تقویت کرده است. هنگامی که دروازه ورود به گفتمان تغییر بنیادین، تنها به روی نهادها و افراد معدودی گشوده باشد، این گروه به «طیف ممتاز» تفسیرکننده و تعیین‌کننده مصالح و ضرورت‌ها تبدیل می‌شوند. این وضعیت با روح مشارکت‌جویانه و برابری‌طلبانه نظریه قدرت مؤسس، که در آن «هر مکلفی خودش می‌داند»، در تضاد است. دوم، اصل ۱۷۷ عملاً به «دستاویزی حقوقی» برای «امتناع فعالانه» از بازنگری قانون اساسی تبدیل شده است. از آنجا که ابتکار عمل به طور کامل در اختیار یک نهاد است، این نهاد می‌تواند به سادگی با «تشخیص ندادن ضرورت»، هرگونه مطالبه عمومی برای بازاندیشی در میثاق ملی را مسکوت گذارد. این «امتناع فعال»، که ناشی از انحصار حقوقی ابزار تغییر است، خود به عاملی برای انباشت نارضایتی‌ها و تبدیل مسالمت‌آمیزترین شکل تجدیدنظرطلبی سیاسی به اشکال رادیکال‌تر و برون‌نهادی آن تبدیل می‌شود. به تعبیر دیگر، حقوقی‌سازیِ افراطیِ راهِ تغییرِ مسالمت‌آمیز، نه تنها مانع تغییر نمی‌شود، بلکه راه را برای تغییرات خشن و انقلابی هموار می‌سازد.

اصل ۱۷۷ قانون اساسی، با قرار دادن محدودیت‌های ماهوی ابدی بر فرآیند بازنگری و انحصاری کردن ابتکار آن، تجسم عینی پیروزی «رویکرد حقوقی» بر «رویکرد سیاسی» است. این اصل، حاصل فرآیندی تاریخی است که در آن «قدرت تأسیسی» (حکومت) بر «قدرت مؤسس» (ملت) غلبه یافته است. اصل ۱۷۷ با انحصاری کردن ابتکار بازنگری در نهادی تأسیسی، با اعلام اصولی به عنوان «تغییرناپذیر ابدی»، و با واگذاری تشخیص اراده ملت به نهادهای برآمده از خود، عملاً سلسله‌مراتب مشروعیت را وارونه ساخته است. این اصل، قدرت موسس پویا و فراساختاری ملت را در چهارچوبی حقوقی منجمد می‌سازد، با منطق تأسیسی اصول مبنا (مانند اصول ۱ و ٥٦) در تناقض قرار می‌گیرد و از دریچه نظریه هابرماس، مجاری ضروری گفت‌وگو و بازتولید مشروعیت در حوزه عمومی را در بنیادی‌ترین سطح مسدود می‌نماید. بنابراین، این اصل نه یک سازوکار فنی خنثی، بلکه عاملی ساختاری است که با حقوقی‌سازی امر سیاسی و نادیده انگاشتن فراساختاری بودن قدرت مؤسس، سیستم سیاسی را در برابر پویایی‌های جامعه آسیب‌پذیر کرده و آن را مستعد بحران مشروعیت می‌سازد. با مسدود شدن مجاری مشروع و رسمی بازتولید اراده مؤسس، اکنون زمینه برای بروز بحرانی عمیق‌تر یعنی بحران مشروعیت، کاملاً فراهم آمده است.

۳- راه‌حل‌های ممکن: به سوی احیای امر سیاسی در پرتو نظریه قدرت مؤسس

با تشریح بحران مشروعیت ناشی از حقوقی‌سازی سیاست در اصل ۱۷۷، این قسمت به طرح راه‌حل‌های ممکن در چهارچوب نظری ارائه‌شده و با توجه به واقعیات نظام جمهوری اسلامی ایران می‌پردازد. هدف، یافتن مکانیسم‌هایی است که بتوانند ضمن حفظ ثبات نسبی، فضا را برای بازگشت پویایی امر سیاسی و تقویت حوزه عمومی فراهم کنند.

۳-۱. تغییر پارادایم: پذیرش ذاتی پویایی قدرت مؤسس در نظریه قانون اساسی

بنیادی‌ترین راه‌حل، تغییر در خوانش و برداشت حاکم از قانون اساسی است؛ تغییری از پارادایم «حقوقی-ایستا» به پارادایم «سیاسی-پویا». این امر مستلزم پذیرش این اصل بنیادین است که «قدرت مؤسس قابل تفویض و جایگزینی نیست» و «همواره بر فراز هر قانون اساسی قرار می‌گیرد» (schmitt, 2008: 140). به تعبیر دقیق‌تر، قدرت مؤسس «یک کنش انتخابی است» که همواره خلاق و گشاینده افق‌های جدید باقی می‌ماند، در حالی که حاکمیت خود را به‌عنوان تثبیت‌کننده و خاتمه‌دهنده آن قدرت معرفی می‌کند (صادقی، ۱۳۹۷: ۸۹). بنابراین، قانون اساسی «فاقد ارزش ذاتی» است و آنچه دارای ارزش ذاتی است، «اراده سیاسی قدرت مؤسس» می‌باشد. قدرت قانونگذاری باید انعکاسی از قدرت عالی ملّت باشد و نمی‌تواند محدودیّتی را بر ارادهٔ مردم تحمیل کند. از این منظر، تفسیر قانون اساسی -و از جمله اصل ۱۷۷- باید همواره در پرتو این اصل بنیادین صورت گیرد. این تغییر پارادایم مستلزم سه گام اساسی است: الف) بازتعریف منزلت قانون اساسی: در خوانش حقوقی-ایستا، قانون اساسی به مثابه «سندی مقدس» و «نهایی» تلقی می‌شود که هرگونه تغییر در آن امری استثنایی و نامطلوب است. در مقابل، خوانش سیاسی-پویا، قانون اساسی را «میثاقی سیاسی» می‌داند که اعتبار خود را نه از تقدس ذاتی، که از تطابق مستمر با اراده سیاسی ملت کسب می‌کند. این بازتعریف با سنت فکری بنیان‌گذار جمهوری اسلامی نیز همسوست؛ *«ملت پنجاه سال پیش از این، سرنوشت ملت بعد را معین می‌کند؟ سرنوشت هر ملتی به دست خودش است... او اختیار ما را نداشته است که سلطانی را بر ما مسلط کند»* (خمینی، ۱۳۷۸، ج ٤: ۷۲). ب) تفسیر موسّع از اصول مبنا: قانون اساسی علی‌رغم غلبه رویکرد حقوقی-ایستا در اصل ۱۷۷، حاوی اصولی است که می‌توانند مبنای تفسیری سیاسی-پویا قرار گیرند. اصول یکم و پنجاه‌وششم، «ملت ایران» را فاعل تأسیس‌کننده نظام و «حاکمیت بر سرنوشت اجتماعی» را حق الهی مردم می‌دانند. با اتکا به این اصول، می‌توان سایر اصول -حتی اصول مندرج در فراز پایانی اصل ۱۷۷- را در مقام «تجلیات تاریخی» و «امکانی» از آنِ اراده سیاسی بنیادین فهمید، نه به‌عنوان حدودی مطلق و تغییرناپذیر. این خوانش همسو با دیدگاه آیت‌الله بهشتی است که هرگونه تلاش برای «تعیین تکلیف برای آیندگان» را ناممکن می‌دانست (صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، ۱۳٦٤، ج ۳: ۱۷۳۵). نظام جمهوری اسلامی ایران از سویی نظامی مکتبی است که بر پایه احکام اسلامی بنا نهاده شده و از سوی دیگر، نظامی مردمی و بر پایه حاکمیت مردم استوار است (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: ۸۵۳). پذیرش این دوگانگی از طریق تفکیک ساحت‌ها ممکن است: اصول مکتبی تا زمانی معتبرند که مورد پذیرش آزادانه و آگاهانه ملت باشند. ج) بازتعریف «تغییرناپذیری» به «تغییرپذیری سخت»: حتی در صورت اصرار بر بقای قسمت اخیر اصل ۱۷۷، می‌توان با تفسیری پویا، درجه‌بندی در مفهوم تغییرناپذیری ایجاد کرد. «شناسایی اصول غیرقابل تغییر در قوانین اساسی را باید به منزله اهمیت فوق‌العاده آن اصول از منظر قوه مؤسس و نقش بنیادین آن اصول در ساخت قانون اساسی دانست که بدون آنها، ساختار مبتنی بر آن قانون اساسی تغییر ماهیت می‌دهد» (محبی و طالب‌نجف‌آبادی،

۱۳۹۹: ۲۱۵). اما این «اهمیت فوق‌العاده» به معنای «انجماد ابدی» نیست. بدین ترتیب، اصول مذکور کاملاً بسته نیستند، بلکه تغییر آنها مستلزم فرآیندی دشوارتر، شفاف‌تر و مبتنی بر بسیج گسترده حوزه عمومی و رسیدن به وفاقی نوین است.

۲-۳. تقویت حوزه عمومی به مثابه بستر مشروعیت‌بخش

از آنجا که بحران مشروعیت از تضعیف حوزه عمومی و اختلال در فرآیندهای ارتباطی ناشی می‌شود، راه‌حل کلیدی، تقویت نهادها و فضایی است که امکان «عقلانیت ارتباطی» هابرماسی را فراهم می‌آورد. حوزه عمومی باید بتواند به‌عنوان «حسگر اصلی جامعه» عمل کند و «باورهای عمومی و اراده جمعی» را شکل دهد (Flynn, 2004: 6 - 7). گسترش دامنه گفتمان عمومی، نخستین شرط تقویت حوزه عمومی، گشودگی فضا برای بحث و گفت‌وگوی نقادانه، آزاد و عقلانی درباره همه موضوعات –از جمله مبانی نظری نظام– در چهارچوبی مبتنی بر استدلال است. این راهکار، از وجه ایجابی نظریه هابرماس بهره می‌گیرد؛ بدین معنا که حقوق و نهادهای قانونی، در صورتی که برآمده از فرایندهای ارتباطی و مشارکت عمومی باشند، نه در برابر اراده عمومی، بلکه به‌عنوان سازوکار نهادمندسازی و تداوم آن عمل خواهند کرد. این امر ریشه در سنت فکری اسلامی و قانون اساسی دارد. اصل هشتم، امر به معروف و نهی از منکر را «وظیفه‌ای همگانی و متقابل بر عهده مردم نسبت به یکدیگر، دولت نسبت به مردم و مردم نسبت به دولت» تعریف می‌کند. «امر به معروف و نهی از منکر به مفهوم تأثیرگذاری بر سرنوشت جامعه است که حق بر تعیین سرنوشت را در دل دارد» (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: ۸٤٥). محدود کردن گفتمان عمومی درباره مبانی نظام، نه تنها ناقض حق تعیین سرنوشت، که مانع ایفای تکلیف شرعی امر به معروف و نهی از منکر است. دومین شرط، نهادینه کردن مکانیسم‌هایی است که پیوند میان «حوزه عمومی غیررسمی» (عرصه کشف مسائل) و «حوزه عمومی نهادی‌شده» (عرصه تصمیم‌گیری) را تقویت کند. به اعتقاد هابرماس، مشروعیت در گرو «مبادله» مستمر میان نظام سیاسی و حوزه عمومی است. هنگامی که این مبادله مختل شود، چرخه بازتولید مشروعیت دچار اختلال می‌شود. و در آخر، بازتعریف رابطه «سیستم» و «زیست‌جهان»؛ در نظریه هابرماس، بحران مشروعیت هنگامی رخ می‌دهد که «سیستم» (نهادهای اداری – بوروکراتیک) بر «زیست‌جهان» (عرصه ارتباطات معناساز) سلطه یابد و منطق ابزاری قدرت و پول جایگزین عقلانیت ارتباطی شود. در بستر حقوق اساسی ایران، این سلطه زمانی عینیت می‌یابد که «نهادهای تأسیسی» بر «قدرت مؤسس» چیره شوند. رهایی از این سلطه مستلزم آن است که نهادهای حاکم خود را نه «ارباب» و «قیّم» ملت، که «خدمتگزار» و «وکیل» ایشان بدانند. مشروعیت این نهادها در توانایی آنها برای شنیدن، فهمیدن و پاسخ‌گویی به مطالبات برآمده از حوزه عمومی نهفته است. اصل ششم قانون اساسی که «اداره امور کشور به اتکای آرای عمومی» را مقرر می‌دارد، به معنای گشودگی مستمر نظام سیاسی نسبت به اراده زنده ملت است.

۳-۳. پیشنهادهای عملی برای اصلاح یا تعدیل کاربست اصل ۱۷۷

۱-۳-۳. راه‌حل‌های تفسیری: نخست، پذیرش «پیشنهاد بازنگری» از سوی نهادهای منتخب مردمی (مجلس و رئیس‌جمهور) به مثابه «قرینه‌ای قوی» بر «احراز ضرورت». با توجه به اصول ٥٦ (حاکمیت بر تعیین سرنوشت)، ٦ (مشارکت عامه در اداره امور عمومی)، ۸ (تکلیف همگانی امر به معروف و نهی از منکر) و همچنین بند ۸ اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌توان ادعا کرد قانون اساسی کنونی دارای ظرفیتی بیش از آن است که صرفاً مقام رهبری دارای صلاحیت در ابتکار بازنگری باشد (نیکونهاد

و مدرس، ۱۳۹۹: ۸۵٤). دوم، تفسیر موسّع از «تشخیص ضرورت» به معنای «ضرورت تطبیق نظام با تحولات اجتماعی» و «پاسخگویی به مطالبات نسل‌های نوخاسته»، نه صرفاً «بحران غیرقابل‌حل». سوم، بازتعریف «تغییرناپذیری» به «تغییرپذیری با اکثریت ویژه» که هم حرمت اصول بنیادین را پاس می‌دارد و هم دروازه تغییر را به روی آیندگان نمی‌بندد.

۲-۳-۳. راه‌حل‌های تأسیسی: نخست، تنظیم ترکیب شورای بازنگری به شیوه‌ای مشارکت‌جویانه با افزایش سهم نمایندگان منتخب مجلس، حضور نمایندگان تشکل‌های صنفی و دانشگاهی و تضمین حضور طیف‌های متنوع فکری. دوم، تعریف سازوکار «پیشنهاد مردمی بازنگری» که براساس آن، در صورت امضای درصد معینی از واجدان شرایط رأی‌دهی، «پیشنهاد بازنگری» به مثابه «مطالبه عمومی» تلقی شده و نهادهای ذی‌ربط موظف به بررسی و پاسخ مستدل گردند. اگرچه این سازوکار ابتکار بازنگری را از انحصار خارج نمی‌کند، اما «هزینه سیاسی» امتناع از بازنگری را افزایش می‌دهد. نهایی‌ترین راه‌حل، حذف کامل فراز پایانی اصل ۱۷۷ (که بیشترین انطباق را با اصل «اراده هیچ نسلی بر نسل‌های دیگر تحمیل نگردد» دارد)، یا تعدیل آن به «تغییرپذیری دشوار» با اکثریت ویژه و همه‌پرسی، یا تعدیل انحصار ابتکار بازنگری و واگذاری آن به نهادهای منتخب مردمی صورت گیرد. راه‌حل اخیر همسو با اصل ۱٤۸ پیش‌نویس قانون اساسی سال ۱۳۵۸ و منطق مورد نظر شهید بهشتی است (نیکونهاد و مدرس، ۱۳۹۹: ۸۵۵ – ۸۵٦).

۴-۳. خودآیینی عمومی به مثابه اصل راهنما

تمامی راه‌حل‌های پیشنهادی باید در پرتو یک اصل بنیادین هدایت شوند: «خودآیینی عمومی». این اصل که ریشه در کرامت ذاتی انسان دارد، در سنت فکری غرب از کانت تا هابرماس و در سنت فکری اسلامی در آموزه‌هایی همچون «لا اکراه فی الدین» تبلور یافته است. خودآیینی به معنای آن است که انسان‌ها –اعم از فرد و جمع– خود قانونگذار خویشند و تابع قوانینی نیستند که بدون مشارکت آزادانه و آگاهانه آنان وضع شده باشد. در بستر حقوق اساسی، خودآیینی به معنای آن است که ملت، هم واضع قانون و هم موضوع قانون است. افراد انسانی با وضع قرارداد اجتماعی دولت را تأسیس می‌نمایند و بر پایه خودآیینی و حق برابری در آزادی، هنجارهای حقوقی را وضع می‌نمایند (اسکروتن، ۱۳۷۵: ۱۷٦). بنابراین دولت در عالی‌ترین جایگاه خود، صرفاً تابع خواست و اراده عمومی است. اختیار انسان به‌عنوان یک ارزش ذاتی تلقی می‌گردد و نمی‌توان برای آن شرط یا محدودهٔ خاصی تعیین کرد و در نتیجه، هیچ مداخله‌ای در اختیار انسان نباید صورت گیرد (هارت، ۱۳۸۹: ۵۲). این همان اصلی است که آیت‌الله شهید بهشتی در عبارت *«ما نمی‌توانیم برای آیندگان تعیین تکلیف کنیم، هر مکلفی خودش می‌داند.»* بر آن تأکید می‌ورزید (صورت مشروح مذاکرات، ۱۳٦٤، ج ۳: ۱۷۳۵). همین نکته در مذاکرات خبرگان قانون اساسی در خصوص اصل ۵۹ با موضوع مراجعه به آرای عمومی در موضوعات مهم، توسط آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی با این بیان که «مراجعه به آرای عمومی یک حق طبیعی مردم است و اصلاً احتیاج به قانون ندارد و ما نه می‌توانیم محدودش کنیم و نه می‌توانیم نفیش کنیم و نه می‌توانیم اثباتش کنیم...» مورد تأکید قرار گرفت (صورت مشروح مذاکرات، ۱۳٦٤، ج ۳: ۱۷۹۲). خودآیینی ریشه در کرامت انسانی دارد و در بسیاری از متون دینی نیز بر حق انتخاب انسان تأکید شده است (محبی و طالب‌نجف‌آبادی، ۱۳۹۹: ۲۲۲). بنابراین تفسیر و اجرای اصل ۱۷۷ باید به گونه‌ای باشد که خودآیینی عمومی ملت را –که در اصولی مانند ٦ و ٥٦ بر آن تأکید شده– نقض نکند. دولت و نهادهای حاکم، به‌عنوان «مخلوق اراده سیاسی مردم» و «وکیل» آنان باید عمل کنند، نه به‌عنوان «قیّم» برای همیشه. این تمایز بنیادین میان «وکالت» و «قیمومت»، سنگ بنای هر نظم سیاسی مردم‌سالار است. در

این برداشت دولت همان ملّتِ صاحب حق حاکمیت محسوب می‌شود و آن را به‌وسیله نهادهای ایجاد شده توسط مردم اعمال می‌کند (دوگی، ۱۳۸۸: ۹۳).

بنابراین راه برون‌رفت از بحران مشروعیت ناشی از حقوقی‌سازی سیاست، نه در انجماد بیشتر، که در گشودگی و پذیرش پویایی ذاتی امر سیاسی نهفته است. این امر مستلزم تغییری ریشه‌ای در «خوانش حقوقی–ایستا» از قانون اساسی به «خوانش سیاسی–پویا» است که در آن، تقدم رتبی و وجودی قدرت مؤسس و حوزه عمومی بر نهادهای تأسیسی به رسمیت شناخته شود. راه‌حل‌های پیشنهادی –اعم از نظری (تغییر پارادایم تفسیری، بازتعریف منزلت قانون اساسی، تفسیر موسّع از اصول مبنا، بازتعریف تغییرناپذیری) و عملی (راه‌حل‌های تفسیری و تأسیسی)– همگی در جهت ایجاد سازوکارهایی هستند که امکان «بازتولید مستمر مشروعیت» را از طریق گفت‌وگوی عمومی فراهم آورند.

آنچه اهمیت دارد، درک این نکته است که «پویایی قدرت مؤسس» نه تهدید، که فرصت است. همان‌گونه که مارتین لاگلین هشدار داده است، خطر اصلی آن است که قانون اساسی در زیر بار تفسیرهای صرفاً حقوقی، «اراده سیاسی را در زیر شعارهای اصالت قانون» پنهان کند (لاگلین، ۱۳۹۱: ۱۳٤). احیای امر سیاسی، پادزهر این خطر و ضامن پویایی، مقبولیت و مشروعیت نظام در درازمدت است. پذیرش این امر که «هر مکلفی خودش می‌داند» و گذار از نگاه قیم‌مآبانه به رابطه دولت و ملت، نه نشانه ضعف، که نشانه اعتماد به نفس یک نظام سیاسی بالغ است. نظامی که به توانایی شهروندان خود برای تشخیص خیر عمومی در پرتو گفت‌وگوی آزاد و عقلانی باور داشته باشد، نیازی به انجماد ابدی اصول و انحصار ابتکار تغییر نخواهد داشت. چنین نظامی، مشروعیت خود را از تطابق مستمر با اراده زنده ملت کسب می‌کند؛ و این، پایدارترین و اصیل‌ترین شکل مشروعیت در جهان مدرن است.

Accepted | Awaiting Publication | Draft Version | Unedited
پذیرفته‌شده | در انتظار انتشار | نسخه‌ی اولیه | ویراستاری‌نشده

نتیجه‌گیری

نسبت‌سنجی میان «امر سیاسی» و «امر حقوقی» نه مجالی برای انتزاع‌پردازی‌های فلسفی صرف، که ضرورتی انضمامی برای فهم بحران‌های مشروعیت در نظام‌های سیاسی معاصر است. مقاله حاضر کوشید با بهره‌گیری از چهارچوب نظریِ مبتنی بر آرای هانا آرنت، کارل اشمیت، آنتونیو نگری و یورگن هابرماس، نشان دهد که «حقوقی‌سازی سیاست» –به‌معنای تقلیل اراده سیاسی پویا و فراساختاری ملت به قالب‌های حقوقی ثابت و ازپیش‌تعیین‌شده– نه راهکاری برای تحکیم ثبات، که عاملی ساختاری در ایجاد و تشدید بحران مشروعیت سیاسی است. این بحران هنگامی عینیت می‌یابد که نظام حقوقی، که خود مخلوق قدرت مؤسس است، خویشتن را جایگزین خالق ساخته، در مقام محدودکننده و مهارکننده اراده‌ای برآید که سرچشمه یگانه مشروعیت اوست. واکاوی موردی اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران این نظریه را به آزمونی عینی می‌گذارد. این اصل با دو راهبرد مکمل – محدودیت‌های ماهوی مطلق (تغییرناپذیری ابدی اصولی چون اسلامیت نظام، جمهوریت، ولایت امر و مذهب رسمی) و انحصارگرایی شکلی (ابتکار و تشخیص ضرورت در نهاد تأسیسی)– در پی انجماد اراده سیاسی ملت در چهارچوبی حقوقی برآمده از خوانش نسلی خاص از حاکمیت است. بازخوانی تاریخی شکل‌گیری این اصل نشان می‌دهد که چنین رویکردی نه تنها با منطق تأسیسی قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ و دیدگاه بنیان‌گذارانی چون آیت‌الله شهید بهشتی که تحدید آیندگان را «محال» می‌انگاشت، در تعارضی بنیادین قرار دارد، بلکه محصول فرآیندی است که در آن «قدرت تأسیسی» (حکومت) بر «قدرت مؤسس» (ملت) غلبه یافته و سلسله‌مراتب مشروعیت را وارونه ساخته است. تحلیل اصل ۱۷۷ در پرتو نظریه قدرت موسس، تناقضی درونی در پیکره قانون اساسی را آشکار می‌سازد: از سویی اصول یکم و پنجاه‌وششم بر حق الهی – طبیعی ملت در تعیین سرنوشت خویش تأکید می‌ورزند و از دیگر سو، اصل ۱۷۷ عملاً این حق را در بنیادی‌ترین سطحِ تغییر میثاق ملی به تعلیق درمی‌آورد. این تناقض، صرفاً مسئله‌ای هنجاری یا تفسیری نیست، بلکه پیامدهای عینی و مشروعیت‌زدا به دنبال دارد. با مسدود شدن مجاری رسمی بازتولید مشروعیت از طریق حوزه عمومی و انکار امکان گفت‌وگوی عقلانی و نقادانه درباره مبانی نظری نظام، حوزه عمومی از کارویژه هنجارساز خویش عاجز مانده، شکاف میان دولت و ملت عمیق‌تر می‌شود و نظام سیاسی به‌رغم حفظ صورت‌های دموکراتیک (همه‌پرسی، انتخابات، مجلس)، به‌سوی «دموکراسی شکلی» و «بحران مشروعیت خاموش» سوق می‌یابد. گذر از این بحران، نه در استحکام بخشیدن به دیوارهای حقوقیِ گرداگرد قدرت مؤسس، که در فروکاستنِ بلندای این دیوارها و گشودن روزنه‌هایی برای تنفس اراده زنده ملت است. راه برون‌رفت را باید در تغییری پارادایمی از خوانش «حقوقی–ایستا» به خوانش «سیاسی–پویا» از قانون اساسی جست. در این خوانش نوین، قانون اساسی نه «سندی مقدس» و «نهایی» که «میثاقی سیاسی» تلقی می‌شود که اعتبار خود را نه از تقدس ذاتی، که از تطابق مستمر با اراده سیاسی ملت کسب می‌کند. اصول تغییرناپذیر نیز به جای «انجماد ابدی»، به مثابه «تغییرپذیری دشوار» تفسیر می‌شوند؛ بدین معنا که تغییر آن‌ها مستلزم فرآیندی دشوارتر، شفاف‌تر و مبتنی بر بسیج گسترده حوزه عمومی و وفاقی نوین است، نه آنکه اساساً از حوزه گفتمان عمومی خارج باشد. راه‌حل‌های پیشنهادی این پژوهش –از بازتعریف مفهوم «ضرورت» و «تغییرناپذیری» در فرآیندهای تفسیری، تا اصلاح اصل ۱۷۷ به منظور تغییر ترکیب شورای بازنگری و ایجاد سازوکارهای پیشنهاد مردمی در سطح تأسیسی– همگی در جهت تحقق یک اصل بنیادین جهت‌گیری شده‌اند: «خودآیینی عمومی». این اصل که ریشه در کرامت ذاتی انسان و آموزه «لا اکراه فی الدین» دارد، بر آن است که هیچ نسلی حق تحمیل اراده خویش بر نسل‌های دیگر ندارد و

هر مکلفی خود می‌داند. در این رویکرد،دولت و نهادهای حاکم، به‌مثابه «مخلوق اراده سیاسی مردم» و «وکیل» آنان، نه «قیّم» ایشان برای همیشه فرض می شوند. پذیرش پویایی ذاتی قدرت مؤسس و گشودگی به روی اراده زنده ملت، نه تهدیدی برای ثبات نظام، که فرصتی برای بازتولید مستمر مشروعیت اوست. نظامی سیاسی که از توانایی شهروندان خویش برای تشخیص خیر عمومی در پرتو گفت‌وگوی آزاد، عقلانی و نقادانه باور داشته باشد، نیازی به انجماد ابدی اصول و انحصار ابتکار تغییر نخواهد داشت. چنین نظامی مشروعیت خود را نه از انکار آینده، که از استقبال از آن کسب می‌کند؛ و این، پایدارترین و اصیل‌ترین شکل مشروعیت در جهان مدرن است. احیای «امر سیاسی» در برابر سیطره «امر حقوقی»، پادزهر بحران مشروعیت و ضامن پویایی، مقبولیت و بالندگی نظام در درازمدت خواهد بود.

ویرایش‌نشده | ویراستاری‌نشده | نسخه‌ی اولیه | در انتظار انتشار | Accepted | Awaiting Publication | Draft Version | Unedited

فهرست منابع

منابع فارسی

۱. آرنت، هانا (۱۳٦۱)، انقلاب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.

۲. اسکروتن، راجر (۱۳۷۵)، کانت، ترجمه علی پایا، تهران، طرح نو.

۳. انصاری، منصور (۱۳۷٦)، «حوزه عمومی در اندیشه سیاسی هانا آرنت»، اطلاعات سیاسی – اقتصادی، ۱۱ (۱۱۷ – ۱۱۸)، ۱۲٤ – ۱۲۸. https://ensani.ir/file/download/article/20101209201325-683.pdf

٤. توماسن، لاسه (۱۳۹۵)، معمای هابرماس، ترجمه محمدرضا غلامی، تهران: دنیای اقتصاد.

۵. خمینی، روح‌الله (۱۳۷۸)، صحیفهٔ امام (مجموعه آثار امام خمینی (ره))، جلد ٤، ٦، ۲۱، تهران: مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

٦. دارایی، علی؛ مشهدی، علی و امرایی، محمد (۱٤۰۳). تأملی بر فهم مواضع خبرگان قانون اساسی ۱۳۵۸ از نظام اقتصادی: مطالعه تطبیقی نظام‌های اقتصادیِ اسلامی، جمع‌گرا و خصوصی، فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق تطبیقی، ۷ (۲۳)، ۱۵۳ – ۱۸٦. https://doi.org/10.22034/law.2024.2024585.1299

۷. دوگی، لئون (۱۳۸۸). دروس حقوق عمومی، ترجمه محمدرضا ویژه، تهران: میزان.

۸. صادقی، فاطمه (۱۳۹۷). قدرت مؤسس؛ حاکمیت یا سیاست، تهران: نگاه معاصر.

۹. صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی قانون اساسی (۱۳٦٤). جلد ۳، تهران: اداره کل امور فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی.

۱۰. طباطبایی، سید جواد (۱۳۷۵). زوال اندیشه سیاسی در ایران، تهران: کویر.

۱۱. لاگلین، مارتین (۱۳۹۱). مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی.

۱۲. لسناف، مایکل ایچ. (۱۳۷۸). فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر ماهی.

۱۳. محبی، داود و طالب نجف‌آبادی، اعظم (۱۳۹۹). حق تعیین سرنوشت در حقوق بشر بین‌الملل و اصول فرادستوری، بررسی انتقادی اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مجله پژوهش تطبیقی حقوق اسلام و غرب، ۷ (۳)، ۲۱۳ – ۲۳٦. https://doi.org/10.22091/csiw.2020.4867.1670

۱٤. محمودی، امیررضا و میری بالاجورشری، سیده مهشید (۱٤۰۰). جنبش‌های قانون اساسی گرایی در اروپای دوره قرون وسطی، فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق تطبیقی، ٤ (۱۳)، ۱۳٤ – ۱۵۸. https://doi.org/ 10.22034/law.2021.524682.1043

۱۵. نیکونهاد، حامد و مدرس، سید عبدالسعید (۱۳۹۹). امکان‌سنجی نقش‌آفرینی مردم در ابتکار بازنگری قانون اساسی؛ درنگی بر ظرفیت حقوق اساسی ایران، فصلنامهٔ مطالعات حقوق عمومی، ۵۰ (۲)، ۸۳۷ – ۸۵۷. https://doi.org/10.22059/jplsq.2019.256584.1728

۱٦. هارت، هربرت (۱۳۸۹)، آزادی، اخلاق، قانون (درآمدی بر فلسفه حقوق کیفری عمومی)، ترجمه محمدراسخ، تهران: طرح نو.

منابع انگلیسی

1. Boyte, Harry C. (1995). Beyond Deliberation: Citizenship as Public Work. The Good Society, 5 (2), 15 - 19. Available at: http://www.cpn.org/crm/contemporary/beyond.htm
2. Flynn, Jeffrey (2004). Communicative Power in Habermas's Theory of Democracy. European Journal of Political Theory, 3 (4), 433–454. https://doi.org/10.1177/1474885104045914
3. Habermas, Jürgen (1996). Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy. Translated by William Rehg. Cambridge: Polity Press.
4. Negri, Antonio (1999). Insurgencies: Constituent Power and the Modern State. Translated by Maurizia Boscagli. NED—New edition. Vol. 15 of Theory Out of Bounds. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Accepted | Awaiting Publication | Final Version Received

5. Schmitt, Carl (2008). Constitutional Theory. Translated by Jeffrey Seitzer. Durham, NC: Duke University Press.

References

1. Ansari, Mansour (1997). The Public Sphere in Hannah Arendt's Political Thought. Ettela'at-e Siyasi–Eghtesadi, 11 (117–118), 124–128. https://ensani.ir/file/download/article/20101209201325-683.pdf (In Persian)
2. Arendt, Hannah (1982). On Revolution. Translated by Ezzatollah Fooladvand. Tehran: Kharazmi Publishing House. (In Persian)
3. Boyte, Harry C. (1995). Beyond Deliberation: Citizenship as Public Work. The Good Society, 5 (2), 15 - 19. Available at: http://www.cpn.org/crm/contemporary/beyond.htm
4. Daraei, Ali, Ali Mashhadi, and Mohammad Amraei (2024). Reflections on the Constitutional Assembly's Understanding of the Economic System in 1979: A Comparative Study of Islamic, Collectivist, and Private Economic Systems. Journal of Research and Development in Comparative Law, 7 (23), 153–186. https://doi.org/10.22034/law.2024.2024585.1299 (In Persian)
5. Duguit, Léon (2009). Lectures on Public Law. Translated by Mohammadreza Vijeh. Tehran: Mizan Publishing House. (In Persian)
6. Flynn, Jeffrey (2004). Communicative Power in Habermas's Theory of Democracy. European Journal of Political Theory, 3 (4), 433–454. https://doi.org/10.1177/1474885104045914
7. Habermas, Jürgen (1996). Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy. Translated by William Rehg. Cambridge: Polity Press.
8. Hart, H. L. A. (2010). Freedom, Ethics, Law: An Introduction to the Philosophy of Criminal Law, Translated by Mohammad Rasekh. Tehran: Tarh-e No Publishing House. (In Persian)
9. Khomeini, Ruhollah (1999). Sahifeh-ye Imam: Collected Works of Imam Khomeini, Vols. 4, 6, and 21. Tehran: Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works. (In Persian)
10. Lessnoff, Michael H. (1999). Political Philosophers of the Twentieth Century. Translated by Khashayar Deihimi. Tehran: Mahi Publishing House. (In Persian)
11. Loughlin, Martin (2012). Foundations of Public Law. Translated by Mohammad Rasekh. Tehran: Ney Publishing House. (In Persian)
12. Mahmoudi, Amirreza, and Seyedeh Mahshid Miri Balajorshiri (2021). Pro-Constitutionalism Movements in medieval Europe. Journal of Research and Development in Comparative Law, 4 (13), 134–158. https://doi.org/10.22034/law.2021.524682.1043 (In Persian)
13. Mohebi, Davoud, and Azam Taleb Najafabadi (2020). The Right to Self-Determination in International Human Rights Law and Ultra-Constitutional Principles: A Critical Examination of Article 177 of the Constitution of the Islamic Republic of Iran. Journal of Comparative Study of Islamic and Western Law, 7 (3), 213–236. https://doi.org/10.22091/csiw.2020.4867.1670 (In Persian)
14. Negri, Antonio (1999). Insurgencies: Constituent Power and the Modern State. Translated by Maurizia Boscagli. NED—New edition. Vol. 15 of Theory Out of Bounds. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Accepted | Awaiting Publication | Draft Version Unedited

15. Nikoonahad, Hamed, and Seyyed Abdolsaeid Modarres (2020). Feasibility of the role of people in the Constitutional Review Initiative; a reflection on Iranian constitution's capacity. Public Law Studies Quarterly, 50 (2), 837–857. https://doi.org/10.22059/jplsq.2019.256584.1728 (In Persian)
16. Sadeghi, Fatemeh (2018). Constituent Power: Sovereignty or Politics? Tehran: Negah-e Moaser Publishing House. (In Persian)
17. Schmitt, Carl (2008). Constitutional Theory. Translated by Jeffrey Seitzer. Durham, NC: Duke University Press.
18. Scruton, Roger (1996). Kant. Translated by Ali Paya. Tehran: Tarh-e No Publishing House. (In Persian)
19. Tabatabaei, Seyyed Javad (1996). The Decline of Political Thought in Iran. Tehran: Kavir Publishing House. (In Persian)
20. Detailed Proceedings of the Assembly for the Final Review of the Constitution (1985). Vol. 3. Tehran: General Department of Cultural Affairs and Public Relations, Islamic Consultative Assembly. (In Persian)
21. Thomassen, Lasse (2016). The Enigma of Habermas. Translated by Mohammadreza Gholami. Tehran: Donya-ye Eqtesad Publishing House. (In Persian)

Accepted | Awaiting Publication | Draft Version | Unedited
پذیرفته شده | در انتظار انتشار | نسخه‌ی اولیه | ویراستاری‌نشده

The juridification of politics as a crisis of political legitimacy: a case study of Article 177 of the Constitution of the Islamic Republic oh Iran

Abstract

The relationship between "the political" and "the legal" remains one of the most contentious issues in political philosophy and constitutional law. Employing an analytical-descriptive approach and drawing on Hannah Arendt's framework (the distinction between politics as free action and sovereignty), the theory of "constituent power" (understood as the extra-constitutional will that founds the nation), and Jürgen Habermas's conception of discursive legitimacy and the crisis arising from the juridification of politics, this article examines the hypothesis that the "juridification of politics" --that is, the reduction of dynamic and unbounded political action to fixed and constrained legal form-- constitutes a key factor in generating and intensifying crises of political legitimacy. To concretely investigate this thesis, Article 177 of the Constitution of the Islamic Republic of Iran has been selected as the case study. The research findings demonstrate that this article, by imposing absolute substantive limitations (unamendable principles) and formal monopolization (the initiative and determination of necessity being vested exclusively in the institution of Leadership), seeks to freeze the political will of the nation within pre-determined legal frameworks. A re-examination of the deliberations of the Assembly of Experts for the Constitution in 1979 confirms that such an approach stands in clear contradiction with the founding logic of the Constitution and the views of its principal architects (especially Martyr Ayatollah Beheshti). Analysis of Article 177 in light of the theory of constituent power reveals that the provision inverts the hierarchy of legitimacy (placing constituted power above constituent power) and, by blocking the channels for the ongoing reproduction of legitimacy through the public sphere, exposes the political system to an ever-widening gap between state and nation, qualitative decline in participation, and ultimately a deepening crisis of legitimacy. The article, emphasizing the need to shift from a "legal-static" to a "political-dynamic" reading of the Constitution and to accept public autonomy as the guiding principle, proposes interpretive, legislative, and constitutive solutions aimed at moderating or reforming the application of Article 177. Based on this, and in a new perspective, the constitution is no longer regarded as a "sacred" and "immutable" document; instead, it is seen as a "political agreement" whose legitimacy derives not from its inherent and sacred characteristics, but from its continuous alignment with the political will of the nation.

Keywords:
Article 177 of the Constitution, the political, crisis of legitimacy, juridification of politics, constituent power.

Accepted